

تأملات عرفانی مولانا در زمینه‌ی مرگ (اجباری و اختیاری)

عیسی داراب پور¹

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اهواز

چکیده:

مرگ بزرگترین رویداد زندگی هر انسان است و از دغدغه‌های اصلی و از معماهای ذهنی و روحی انسان‌ها به شمار می‌رود. در نظر عارفان و صوفیان، مرگ این تحوّل اجتناب ناپذیر، به دو گونه می‌باشد و هر یک اهمیت خویش را داراست: یکی مرگ اجباری و دیگری مرگ اختیاری. در نوع نخست، ایشان مرگ را نه تنها آغاز یک زندگی نو و جدید دانسته؛ بلکه آن را فرجام رنج‌ها و مصیبت‌های این جهانی و رسیدن به جهان آرمانی می‌دانند. در گونه‌ی دوم مقصود عرفا و اصحاب سیر و سلوک از مرگ اختیاری، مخالفت با نفس اماره و مطیع ساختن و مهار کردن آن است که اساسی‌ترین وظیفه سالک به شمار می‌رود. در نظر ایشان، گسستن زنجیر تعلّقات و میراندن هواهای نفسانی و رهایی از چنبره‌ی لذّات و شهوات و رستن از منیّت‌ها و خودخواهی‌ها، به موت ارادی یا مرگ اختیاری تعبیر شده است.

در میان عارفان، مولانا در باب مرگ (اجباری و اختیاری) نظر ژرفتری دارد و به ظرافت و زیبایی از آن سخن گفته است؛ بنابراین ما در این مقاله برآنیم که تا معنا و ابعاد این موضوع را با تکیه بر آثار وی، مورد بررسی قرار دهیم.

واژگان کلیدی:

عرفان، مولوی، مرگ اجباری، مرگ اختیاری.

مقدمه:

از دیرباز، مسأله مرگ و فناپذیری انسان، همانند یک معمّای پیچیده در برابر ادیان، مذاهب و متفکران مطرح بوده است و برای آدمیان بسیار سخت و دشوار بوده است که این واقعیت را بپذیرند که روزی فرا خواهد رسید که به اجبار باید دل از تعلّقات ببندند و راهی سفر آخرت بشوند.

اگر نگاهی به متون و آثار ادبی و عرفانی و فلسفی صاحبان ذوق و خرد در همه‌ی فرهنگ‌ها و زبان‌ها بیندازیم، مرگ را از مسائل اصلی همه‌ی این آثار می‌یابیم؛ چرا که حیرت و بیم همه‌ی آدمیان از مسأله‌ای به نام مرگ، مشترک و امری طبیعی است و هرکس بنا به گرایش فکری خود، تلقی خاصی از آن خواهد داشت. این تفاوت نگرش را در ادبیات فارسی به سه دسته می‌توان طبقه بندی کرد: نخست دیدگاه مرگ ستایانه، دوم نگاه مرگ گریزانه و سوم؛ دیدگاه واقع گرایانه.

در رویکرد نخست، کسانی قرار دارند که مرگ را ستوده‌اند و به گرمی به استقبال آن می‌روند، ایشان مرگ را نه تنها آغاز یک زندگی جدید دانسته؛ بلکه درنگاهی عاشقانه آن را وسیله‌ی وصال به معشوق ازلی خود که زندگی دنیوی، آنان را از او دور کرده بود، می‌دانند؛ از این رو آن را خجسته دانسته و پیوسته با آغوش باز به استقبال آن رفته و آرزوی فرارسیدن آن را دارند. مولانا جلال الدین بلخی، بزرگترین نماینده‌ی این گروه به شمار می‌رود. در دیدگاه دوم، دسته‌ای جای دارند که مرگ را پایان کار آدمی می‌دانند و با نفرت و کراهیت به آن می‌نگرند. ختام را باید پیشرو و نماینده‌ی کامل این دسته به حساب آورد. در دیدگاه سوم، دسته‌ای قرار دارند که ضمن پذیرش مرگ به عنوان واقعیت هستی، از زندگی و نعمت‌های آن بهره می‌برند و به دیگران هم بهره می‌رسانند. سعدی شیرازی بزرگ‌ترین نماینده‌ی این دسته به حساب می‌آید (فلاح، 1387: 223).

این مقاله برآن است که به بررسی دیدگاه نخست (مرگ ستایانه) و نگرش مرگ ستایانه مولانا جلال الدین بلخی بپردازد. در زمینه‌ی پیشینه‌ی پژوهش تاکنون سخنانی به رشته‌ی تحریر در آمده و یا در مجالس و محافل ادبی خوانده شده است؛ اما نگارنده در این مقاله می‌خواهد به گونه‌ای متفاوت و با دیدی تحلیلی، به بیان دیدگاه‌های عرفانی مولانا درباره‌ی مرگ (اجباری و اختیاری) بپردازد. روش نگارنده در انجام پژوهش بر این مبنا است که

ابتدا به تبیین نگرش مرگ ستایانه‌ی عارفان و صوفیان بپردازد و سپس تلقی مولانا جلال‌الدین بلخی را از مرگ (اجباری و اختیاری)، به عنوان نماینده‌ی کامل نظریه‌ی مرگ ستایانه، مورد مذاقه و بررسی قرار دهد.

۱. نگرش مرگ ستایانه‌ی عارفان و صوفیان

این دیدگاه در میان عارفان و صوفیان ایران زمین، کسانی همچون ابوسعید ابی‌الخیر، عین‌القضات همدانی، منصور حلاج، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، مولوی و ... پیروان فراوانی دارد. این گروه با روی آوردن به مرگ می‌کوشند که از هول و هراس ناشی از مرگ بکاهند. ایشان، نه تنها از مرگ نفرتی ندارند؛ بلکه آن را سخت‌گرمی می‌دانند و می‌ستایند. در نگاه ایشان مرگ فرجام رنج‌ها و مصیبت‌های این جهانی و رسیدن به جهان آرمانی است.

مرگ ستایی از نگاه عارفان و صوفیان که خود را دنباله‌رو اسلام می‌دانند، برگرفته از مبانی دینی است. این دسته، عشق و علاقه‌ی خود به مرگ را بر بنیاد آیات و احادیث دینی پی‌می‌نهند. آیاتی که فرجام انسان‌ها را در جهان برین و در جوار حضرت حق به بهترین شیوه ترسیم می‌کند. خداوند در قرآن کریم، متقین را به بهشت مژده می‌دهد: «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ فِي جَنَاتٍ وَعِیُونَ، ادخلوها بسلام آمین (سوره حجر: آیه 45-46). ان للمتقین مفازاً، حدائق و اعناباً و کواعب أتراباً و کاساً دهاقا (سوره نبأ: آیه 31-34)» و آیات فراوان دیگری که به انسان‌های پرهیزگار و درستکار، برای پس از مرگ، بشارت‌های شیرین و شگفت می‌دهد.

شهید مرتضی مطهری در کتاب «مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی»، زیر عنوان «زندگی جاوید یا حیات اخروی» بحث مستوفایی در این باره دارد و پیوند آن را با آیات قرآنی و باورهای دینی نشان داده است (مطهری، بی تا: 49 به بعد). وی همچنین در کتاب «عدل الهی»، نگرانی از مرگ را زاییده‌ی خلود می‌داند و همین میل را در انسان دلیلی بر بقای بشر پس از مرگ به حساب می‌آورد (مطهری، 1373: 177). باورمندان دینی می‌پنداشتند اگر «مرگ پایان زندگی باشد دیگر میل و آرزوی جاودان ماندن، فوق العاده رنج آور است و چهره‌ی مرگ در آیین‌های اندیشه‌ی روشن و درونگر انسان بسیار وحشت‌زاست (همان: 182). مبارزه با چنین اندیشه‌ای را به عیان در آموزه‌های نخستین عارفان و صوفیان می‌توان مشاهده کرد. ابوسعید ابی‌الخیر، از عارفان بزرگ خراسان، در حکایاتی که از وی باز

گفته‌اند، به زیبایی تمام مرگ را می‌ستاید و همین باور دینی را باز می‌گوید. مرگ از نگاه او رفتن دوست در بر دوست است نه مایه ترس و هراس:

«از شیخ ما سؤال کردند که ای شیخ، در پیش جنازه‌ی شما کدام آیت خوانند از قرآن؟ شیخ گفت آن کاری بزرگ باشد، در پیش جنازه‌ی ما این بیت باید خواند:

خوبتر اندر جهان، زین چه بود کار؟ دوست بر دوست شد، یار بر یار
آن همه اندوه بود، وین همه شادی آن همه گفتار بود، این همه کردار

(بن منور، 1376: جلد 1/346)

منصور حلاج زندگی خود را در ممات می‌بیند و آشکارا از آن استقبال می‌کند:

اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی
و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی

(حلاج، 1373: 24)

عین القضاة همدانی نیز مانند حلاج، همین برداشت از مرگ را دارد. وی در کتاب «تمهیدات»، با استناد به آیات و روایات دینی و سیره‌ی نبوی، بی‌محابا به استقبال مرگ می‌رود: «اما ای عزیز... اگر آدمی به مرگ فانی شود، پس مصطفی علیه السلام به وقت مرگ چرا گفت: بل الرفیق الاعلی و العیش الأصفی و الکمال الأوفی؛ و آنکه گفت: القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران...، دریغا چرا بلال حبشی به وقت مرگ گفت: غداً نلقى الأحبه؛ محمداً و حزبه» (عین القضاة، بی تا: 161-162).

در اندیشه‌های شیخ شهاب الدین سهروردی نیز که جان بر سر اندیشه‌ی والای خود نهاد، همین باور را می‌توان یافت. وی در داستان سمبلیک «خفاش و حربا»، مرگ را برای عاشقان راه حقیقت، چون آفتابی برای حربای گرفتار مانده در تاریکی، تصوّر می‌کند و وسیله‌ای برای حیات جاودانی می‌داند (سهروردی، 1380: 301).

ابوالقاسم قشیری در باب چهل و هفتم کتاب «رساله‌ی قشیریّه» تحت عنوان «بیان احوال این طایفه به وقت بیرون شد از دنیا» درباره 47 تن از مشایخ تصوّف به هنگام رفتن از این جهان داد سخن داده است. سخنانی که بسیار جالب و خواندنی نوشته شده است و در جای جای آن، تفکر پذیرش و پیشوازی از مرگ به چشم می‌خورد (قشیری، 1374: 523-538).

از صوفیان و عارفان نخستین که بگذریم، ژرفترین اندیشه را در آثار مولانا به خصوص مثنوی معنوی و دیوان شمس می‌یابیم. شادی و نشاطی که وی نسبت به مرگ نشان می‌دهد، شگفت‌انگیز است. مولانا و یارانش خود را «ابناء السّرور» می‌دانستند و بر این باور، نگاهشان به مرگ، نگاه درد و دریغ و آه و ماتم و اشک نبود. هیچ صوفی و عارفی نمی‌توان یافت که چون مولانا، به ظرافت و زیبایی از مرگ سخن گفته باشد و نسبت به آن اظهار وجد و نشاط کرده باشد.

2. رویکرد مولانا نسبت به مرگ (اجباری و اختیاری)

در نگاه مولانا جلال الدین رومی، مرگ، این تحوّل اجتناب‌ناپذیر، این ترک ویژگی‌های ظاهری، به دو گونه می‌باشد و هر یک اهمیت خویش را داراست. یکی مرگ اجباری، جسمی و مقدر و دیگری مرگ من نفسانی، قبل از آنکه ساعت مرگ جسمی فرا رسد.

2-1. مرگ اجباری

مرگ اجباری یا اضطراری همان مرگ طبیعی است که هم شامل انسان و هم شامل سایر موجودات زنده می‌شود. این نوع مرگ، مفارقت و جدایی روح از بدن است. مولانا و یارانش خود را «ابناء السّرور» (فرزندان شادی) می‌دانستند که نگاهشان به مرگ طبیعی، نگاهی حزن‌آلود نبود. چنانکه به شیخ صلاح الدین زرکوب وصیت کرد که پیکرش را به آیین سوگ تشییع نکنند؛ بلکه جشن و سماع برپا دارند؛ زیرا رفتن به سوی محبوب و پیوستن به او و کوچ از سرای فانی دنیا موجب شادمانی است نه سوگ و ماتم (سلطان ولد، 1376: 112). مولانا در تشییع پیکر یارانش، آیین رقص و سماع برپا می‌داشت و این فعل نامعهود او، قشریان را برمی‌انگیخت و چون به او اعتراض می‌کردند که این چه بدعتی است؟ پاسخ می‌داد که قاریان قرآن در پیشاپیش مرده نشان می‌دهند که این مرده، مؤمن بوده است؛ اما اهل سماع گواهی می‌دهند که این مرده، هم مؤمن بوده هم عاشق (فلاکی، 1362: 233/1).

مولانا در غزلیات شمس، جا به جا، مرگ را می‌ستاید. او نه تنها از مرگ هراس ندارد؛ بلکه در پی آن است تا آن را به گرمی در آغوش کشد؛ چون او می‌داند که از مرگ نمی‌میرد و ضرری نمی‌بیند؛ بلکه تا ابد جان جاودان را خواهد ستاند:

مرگ اگر مرد است آید پیش من تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ
من از او جانی برم بی رنگ و بو او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ
(مولوی، 1363: 1326)

مولوی بین مرگ و عشق رابطه‌ای تنگاتنگ می‌یابد؛ زیرا عشق چون مرگ، آدمی را از هستی نازل و از پای بندی رها کرده و سپس به جانب بقای حقیقی رهنمون می‌شود (عطایی، 1386: 111).

پس او مرگ را واپسین گام عاشقی و عروسی ابد می‌انگارد:
مرگ ما هست عروسی ابد سر آن چیست؟ هوالله احد
(مولوی، 1363: 1326)

وی در نکوهش افرادی که از مرگ غافل هستند می‌گوید: مرگ پیوسته و در همه حال با صدای هر چه بلند فریاد می‌زند که به سراغتان خواهم آمد و حتی طبلش از بس که بر آن می‌کوبد شکافته می‌شود؛ ولی گوش سنگین آدمیان آن همه بانگ و هشدار را نمی‌شنود یا نشنیده می‌گیرد:

سال‌ها این مرگ طبلک می‌زند گوش تو بیگانه جنبش می‌کند
گوید اندر نزع از جان: آه! مرگ این زمان کردت زخود آگاه مرگ؟
این گلوی مرگ از نعره گرفت طبل او بشکافت از ضرب شگفت
(مولوی، 1372: 6/ 778-780)

در نگاه مولوی دنیا برای مؤمن به منزله‌ی زندان است و مرگ لحظه‌ی آزاد شدن از این زندان است. بهترین لحظه برای فرد زندانی، لحظه‌ای است که درهای زندان برایش باز می‌شود و او بیرون می‌آید. انبیاء دریافت درستی از جهان هستی داشته‌اند. دنیا برای آنان محبس تنگی است که روح میل به خروج از آن و جولان در افق‌های ملکوت دارد. درد و اندوه آنان از بودن در این سرای تنگ و حبس است (مولوی، 1372: 3544/3-3535).

مولانا درباره‌ی بلال حبشی، صحابی ارجمند رسول الله (ص)، می‌گوید: آنگاه که مرگ بلال فرا رسید زنش فریادِ واویلا سر می‌داد. بلال به او می‌گوید: زمان واویلا نیست؛ بلکه زمان شادی است؛ چون به محمد (ص) و افراد حزیش خواهم پیوست.

چون بلال از ضعف شد همچون هلال رنگ مرگ افتاد بر روی بلال
جفت او دیدش، بگفتا: «واحرب» پس بلالش گفت: نه نه واطرب

فصل نامه‌ی علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی ادب و عرفان

تاکنون اندر حَرَبِ بودم ز زیست تو چه دانی مرگ چون عیش است و چیست؟
(مولوی، 1372: 3/ 3519-3521)

مولانا در کتاب فیه مافیه نیز همین تعبیر را دارد:

«فراخی آن عالم را مشاهده کنی و از این تنگنا خلاصی یابی؛ مثلاً یکی را به چارمیخ مقید کردند او پندارد که آن خوش است و لذت خلاص را فراموش کرد چون از چار میخ برهد، بداند که در چه عذاب بود و همچنان طفلان را پرورش و آسایش در گهواره باشد و در آنک دست‌هایش را بندند آلا اگر بالغی را به گهواره مقید کنند عذاب باشد و زندان»
(مولوی، 1342: 194).

مولوی در یک تمثیل، مرگ را سنگ محک و آزمایش مدعیان برمی‌شمارد و می‌گوید: مرگ وسیله‌ی رسوایی است. دنیای بدون مرگ، حکم بازاری را دارد که سکه‌های زر درست و قلبی در آن قاطی است و این سکه‌ها دست به دست می‌شود. تنها صرافان و ناقدان هستند که می‌توانند سره را از ناسره جدا کنند:

چون محک پنهان شده ست از مرد و زن	در صف آای قلب و اکنون لاف زن
وقت لاف استت، محک چون غایب است	می برندت از عزیزی دست دست
قلب می گوید ز نخوت هر دم	ای زر خالص من از تو کی کم؟
زر همی گوید: بلی ای خواجه تاش	لیک می آید محک، آماده باش
مرگ تن هدیه است بر اصحاب راز	زر خالص را چه نقصان است گاز؟

(مولوی، 1372: 4/ 1681 - 1674)

در تمثیل جذّاب و دقیق دیگری، مرگ به شکستن پوست گردو تشبیه شده است. مولانا می‌گوید: گردویی که پر مغز است از شکستن چه باک دارد؟! یا اینکه مرگ حکم پوست کندن انار و سیب را دارد که با حدوث آن محتوایشان آشکار می‌گردد.

جوزها بشکست و آن کان مغز داشت	بعد کشتن روح پاک نغز داشت
کشتن و مردن که بر نقش تن است	چون انار و سیب را بشکستن است
آنچه شیرین است آن شد ناردانگ	و آن که پوسیده ست، نبود غیر بانگ

(مولوی، 1372: 4/ 1681 - 1674)

مولوی بنابر حدیث «الموت تحفه المومن» مرگ را از جانب خداوند تحفه‌ی برای مسلمانان می‌داند و از نظر وی مرگ پیوندی است به خداوند، سفری است از جزء به کل و از مجاز به حقیقت و از خواب به بیداری. وی تلقی عامه‌ی مردم را از مرگ اشتباه آمیز می‌خواند و آن را شایسته‌ی اصلاح و تصحیح می‌داند.

او می‌گوید: مرگ برخلاف آنچه پنداشته می‌شود ترس آور نیست. در واقع ترس از مرگ، ترس از خود است. مرگ هر کس هم‌رنگ اوست. هرکس بر حسب کیفیت زندگی خود پاداش می‌یابد و مرگ کاملاً متناسب است با نوع زندگی فرد. نوع زندگی و مرگ شخص نیز بازتاب ضمیر و دل آدمی است. در مقام تمثیل، مرگ آینه‌ی ای است که کارش تنها نشان دادن چهره‌ی راستین افراد است؛ نه چهره‌ی ظاهری ما که به چشم ظاهر دیده می‌شود. اگر زیبارو باشیم و به تعبیر مولوی اگر تُرک باشیم زیبایی آن بر آینه نقش می‌بندد و آینه آن را نشان خواهد داد؛ اما اگر سیاه باشیم آینه نیز رنگ سیاه به خود می‌گیرد:

مرگ هر یک ای پسر هم‌رنگ اوست	پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست
پیش ترک آینه را خوش رنگی است	پیش زنگی آینه هم زنگی است
آن که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار	آن ز خود ترسانی ای جان، هوش دار

(همان: 3/ 3443-3441)

او عقل را به عقل جزئی یا ناقص در برابر عقل کامل - یعنی عقلی که از پرتو وحی و ایمان برخوردار است - تقسیم می‌کند و بیان می‌دارد که صاحبان عقل جزئی اند که از مرگ می‌هراسند؛ اما آنانکه به تعبیر قرآن دارای عقول کامل‌اند، هرگز بیمی از مرگ ندارند (همان: 197/2).

در دیدگاه وی انسان‌های راستین بیمی از مرگ ندارند. مرگ را یکی از مراحل این زندگی و انتقال از عالم پست و پایین به عالم بالا می‌دانند. مرگ در این نگاه، عروج است و ترس از آن مایه‌ی ریشخند است. جسم چونان صدف است که گوهر جان آن را در میان گرفته است. وقتی مرگ حادث می‌شود صدف جسم است که آسیب می‌بیند نه گوهر جان:

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر نه بر گهر

(همان: 1/ 3496-3453)

بنابراین طبق نظر مولانا، مرگ یک نوع استحاله است، انتقال از بدن عنصری به بدن مثالی یا عالم روحانی. در حقیقت مرگ از خود رها شدن و در حق فانی گشتن است و مرگ نه فقط نقطه پایان سیر وجود است؛ بلکه ولادت ثانی و نیل به کمال است؛ به نظر مولانا، مرگ نه تهلکه و نابودی نهایی است؛ بلکه فتح بایی است به عالم برتر. از نظر مولوی، مرگ به زندگی دنیا، ارزش و اعتبار داده است. اگر مرگ نمی بود آدمی در تسلسل باطل و چندش آور خور و خواب اسیر می ماند و انسان همین شکل و صورت خاکی اش را حفظ می کرد و به جایی نمی رسید. وی نقل می کند که کسی گفت: اگر پای مرگ در میان نبود دنیا جای بسیار خوشی بود؛ اما شخص دیگری در جواب او گفت که اگر مرگ نبود دنیا هیچ نمی ارزید:

آن یکی می گفت خوش بودی جهان گر نبود پای مرگ اندر میان
آن دگر گفت: ار نبود مرگ هیچ که نیرزیدی جهان پیچ پیچ

(همان: 1762/5-1761)

عطار نیشابوری در تذکرة الاولیاء ضمن بیان شرح حال یحیی معاذ رازی نقل می کند که: روزی به او گفتند که دنیا با ملک الموت به حبه ای نیرزد، گفت: اشتباه می کنید. اگر ملک الموت نمی بود دنیا هیچ نمی ارزید. گفتند: چرا؟ گفت: مرگ پلی است که دوست را به دوست می رساند (عطار، 1370: 315).

2-2. مرگ اختیاری (موت ارادی)

به گفته‌ی عبدالرزاق کاشانی، بحث موت اختیاری از سخنان افلاطون یونانی است که وی به زبان تازی نقل کرده است: مُت بالاراده، تحیی بالطبیعه (کاشانی، 1314: 124)؛ اما مرگ ارادی در نزد مسلمانان، همان «نیروانای» مقبول بودائیان است که شوپنهاور (1788-1860م) آن را به همین لفظ در زبان آلمانی به کار گرفته است. مسلمانان هم مرگ را به ارادی و اضطراری تقسیم کرده و مرگ ارادی را نیز چند نوع دانسته اند، چنانکه حاج مآ هادی سبزواری گفته است:

ای که انواع مرگ پرسیدی ایزد، انواع زندگیته دهاد
اضطراری موت معلوم است اختیاری او، چهار افتاد

موت ایبض که هست جوع و عطش	در ریاضات با شروط رشاد
موت اخضر مرقّع اندوزی	در زنی چون دراعه‌ی زهّاد
موت اسود که شد بلای سیاه	احتمال ملامت است و عناد
موت احمر که رنگ خون آرد	باشد اینجا خلاف نفس و جهاد

(سبزواری، 1372: 479)

مهمترین و ژرفترین سخن جلال الدّین محمّد در باب مرگ، مربوط می‌شود به اینکه او معتقد به اختیار مرگ ارادی است پیش از حادث شدن مرگ اجباری؛ البتّه این سخن را تنها او بیان نکرده است، اندیشمندان دیگری هم بوده‌اند که پیش و پس از وی آن را مطرح ساخته‌اند؛ مانند: سنایی و عطار؛ امّا مولوی در این باره و در قالب ابیات، سخنان زیبایی دارد.

در اندیشه‌ی مولانا، مرگ در مقابل شوق به لقای حق، از خود رها شدن و در حق فانی گشتن است. نزد مولانا و سایر عارفان در برابر مرگ طبیعی یا اضطراری، مرگ اختیاری و یا ارادی قرار دارد که در این رابطه، حکیم سنایی غزنوی دربیتی از قصیده اش چنین اشاره کرده است:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادريس از چنین مردن، بهشتی گشت پیش از ما

(سنایی، 1385: 59)

مرگ اختیاری یا ارادی را مرگ تبدیلی و فنای عرفانی و ولادت دوم هم گفته‌اند که مراد از آن، از خود گذشتن و تسلیم اراده و مشیّت حق تعالی شدن و به عبارت دیگر از خویشتن رستن و به خدا پیوستن یا از خود مردن و به حیات الهی زنده شدن است که دستیابی بدان به نظر مولوی جز به وسیله‌ی اتّصال روح به مظاهر کامل الهی میسر نمی‌شود؛ مانند فنای هیزم در آتش و محو شدن سایه در نور که لازمه اش سیر استکمالی و تبدیل خلق و خوی انسانی است.

مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی

گفت: موتوا کلکم من قبل أن یأتی الموت تموتوا بالفتن

(مولوی، 1372: 2274/4-2273)

این موت ارادی یا مرگ پیش از مرگ؛ تعبیری است که صوفیه در تأویل آیه‌ی 54 سوره بقره (فتوبوا إلی بارئکم فاقتلوا أنفسکم) آورده‌اند. یعنی با مردن از هواهای نفسانی و دست کشیدن از آن‌ها جان تازه و پاکی به کالبد خویش بدمید. مولوی در فیه مافیه می‌گوید:

«اولیا پیش از مرگ مرده اند و حکم در و دیوار گرفته‌اند. در ایشان یک سر موی از هستی نمانده است. در دست قدرت حق همچو سپری اند. جنبش سپر از سپر نباشد و معنی انا الحق این باشد. سپس می‌گوید من در میان نیستم. حرکت از دست حق است» (مولوی، 1342: 73) که می‌تواند اشاره باشد به روایت «موتوا قبل أن تموتوا» که صوفیه تأکید فراوانی بر آن دارند.

دستیابی به این مرگ، یعنی مرگ اختیاری، همان پیروزی در جهاد اکبر است. جهاد با نفس که انسان از زمان بلوغ تا لحظه‌ی مرگ به این نبرد خوانده شده است، مهمتر از جهاد اصغر یعنی جنگ با کفار است. غفلت از خدا و فرو افتادن در دام امیال، از نظر مولوی زشت‌ترین نوع مرگ است.

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان زانکه بد مرگی است این خواب گران
(مولوی، 1372: 801/6)

مولوی تمثیلات زیادی درباره‌ی مرگ ارادی یا اختیاری دارد؛ از جمله‌ی آن‌ها قصه‌ی بازرگان و طوطی است در دفتر اول (همان: 1758/1-1751). دور انداختن طوطی بعد از مرگ؛ تعبیری است از تحقیر جسم مادی و پرواز طوطی در این داستان، عروج روح و پیوستن به الوهیت است. مرگ اختیاری شرط اصلی تکامل آدمی و عروج اوست به کمال (همان: 6/ 723-724 و نیز همان: 2826/5-2824).

از منظر مولانا تنها راه رسیدن به حیات ابدی و نجات از زندگی پررنج، کشتن نفس است. وی در آخر «داستان پیر چنگی و عمر» که در دفتر اول مثنوی آورده است، به این مطلب اشاره می‌کند که حالت به حق نیست شدن را می‌توان به جانبازی و از خود گذشتگی به دست آورد؛ چرا که فنا پیش آهنگ بقاست و تا صورتی فانی نگردد، صورتی دیگر بر جسم عارض نشود.

مولانا در فیه مافیه در این باره سخن نغزی دارد: «پیش او دو انا نمی‌گنجد، تو انا می‌گویی و او انا، یا تو بمیر پیش او یا او پیش تو بمیرد، تا دوی نماند. اما آنک او بمیرد

امکان ندارد نه در خارج و نه در ذهن. و هوالحی الذی لایموت، او را آن لطف هست که اگر ممکن بودی برای تو بمردی تا دوی برخاستی. اکنون چون مردن او ممکن نیست تو بمیر تا او بر تو تجلی کند و دوی برخیزد» (مولوی، 1342: 24-25).

مرگ اختیاری همان حیات حقیقی است در لباس مرگ؛ اما اگر بدان نرسیم اگرچه به ظاهر زنده ایم و نفس می‌کشیم ولی در واقع مرده هستیم (مولوی، 1372: 4135/5).

از دید مولوی مرگ اختیاری از مرگ اجباری به مراتب دشوارتر است. در نظر ایشان، کسی که به طور اجباری تن به مرگ طبیعی می‌دهد از یک جهت، مرگ را تنها یک بار می‌چشد که در قرآن هم آمده است که «هر نفسی چشنده‌ی مرگ است» (آل‌عمران/185)؛ اما اهل سلوک و آنان که خود را ملزم به ترک تعلقات می‌دانند، بارها این مرگ را تجربه می‌کنند و به قول وی صوفیان از صد جهت فانی می‌شوند (مولوی، 1372: 1544/6-1543).

در نگاه مولوی زندگی به معنی نفس کشیدن نیست. زندگی همان تولد دوباره و راهیابی به ملکوت آسمانهاست. یعنی از حیات تیره‌ی نفسانی مردن و در عرصه‌ی فضایل اخلاقی و روحی تولد یافتن. با این نگاه وی، بسیاری از زندگان، مرده به شمار می‌آیند (همان: 3839/3-3837). مرگ اختیاری با مرگی که منجر به رفتن در گور می‌شود تفاوت دارد. این مرگ، رفتن در نور است نه در گور. مرگ اختیاری تبدیل صفات و حالات قبلی است از حیات تیره‌ی نفسانی به حیات طیبه و به قول جلال الدین از زنگی به رومی مبدل شدن:

بی حجابت باید آن؟ ای ذولباب	مرگ را بگزین و بردران حجاب
نه چنان مرگی که در گوری روی	مرگ تبدیلی که در نوری روی
مرد بالغ گشت آن بچگی بمرد	رومی بی شد صبغت زنگی سترد
خاک زر شد هیأت خاکی نماند	غم فرج شد خار غمناکی نماند
مصطفی زین گفت کای اسراراجو	مرده خواهی که ببینی زنده تو؟
می رود چون زندگان بر خاکدان	مرده و جانش شده برآسمان
زانکه پیش از مرگ او کرده ست نقل	این به مردن فهم آید نه به عقل

(همان، 1372: 750/6-741)

مولانا مرگ (اعم از اختیاری و اجباری) را یکی از مراحل رشد و تکامل انسان می‌شمارد و باور دارد که گذر از هر مرحله‌ی حیات، باعث تکامل و برتری است نه خواری و واپس

فصل نامه‌ی علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی ادب و عرفان

ماندگی. «مرگ برای انسان نیستی نیست تحوّل و تطوّر است... انسان مرگ مطلق ندارد مرگ از دست دادن یک حالت و به دست آوردن یک حالت دیگر است و مانند هر تحوّل دیگر فنای نسبی است» (مطهری، 1373: 178):

از جمادی مردم و نامی شدم	و ز نما مردم به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی زمردن کم شدم؟
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملایک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم مردم چون ارغنون	گویدم کاتا الیه راجعون

(مولوی، 1363: 3901/3)

در نظر مولانا، انسان با ریاضت و مرگ اختیاری، یک سری از رفتارهای منفی (چه رفتارهای برونی و چه ذهنی) خود را تغییر می‌دهد. در نتیجه از پاسخ دادن به امیال و خواسته‌های شهوانی خود امتناع می‌ورزد و این عمل (ندادن پاسخ)، در نقش یک محرک در وجود انسان، عمل می‌کند و به تدریج اعمال منفی نفس رو به خاموشی می‌نهد و با تهذیب نفس و پالایش درون، روح پر می‌گیرد و سبک بالانه پرواز می‌کند:

مردن تن در ریاضت زندگی ست رنج این تن، روح را پایندگی ست

(مولوی، 1372: 3365 /3)

و در نهایت، انسان با مرگ اختیاری و خاموش شدن شعله‌های شهوانی نفس و حرص و طمع در درونش، بار دیگر زاده می‌شود و از رنج عالم حس، رهایی می‌یابد:

چون دوم بار آدمیزاده، بزاد پای خود بر فرق علت ها نهاد

(همان: 3576 /3)

نتیجه :

در نظر مولانا جلال الدّین محمّد بلخی، مرگ، به دو گونه می‌باشد: یکی اجباری و دیگری اختیاری. در مرگ اجباری، مولانا با نگاهی عاشقانه آن را وسیله‌ی وصال به معشوق ازلی خود که زندگی دنیوی آنان را از او دور کرده بود، می‌داند و به گرمی از آن استقبال

تأملات عرفانی مولانا در زمینه‌ی مرگ

می‌کند. در اندیشه‌ی وی، مرگ یک نوع استحاله است، انتقال از بدن عنصری به بدن مثالی یا عالم روحانی. در حقیقت مرگ نه فقط نقطه پایان سیر وجوداست؛ بلکه ولادت ثانی و نیل به کمال است. در مرگ اختیاری، وی معتقد است که انسان با برنامه‌های الهی و طیّ سلوک، بر خودبینی و انانیت و هوای نفس چیره می‌شود و به تدریج اعمال منفی نفس رو به خاموشی می‌نهد و در نهایت به تهذیب درون و اخلاق می‌رسد. اینجاست که روح انسان با تهذیب درونی، سبک بالانه به سوی الوهیت پرواز می‌کند و از رنج عالم حس، رهایی می‌یابد.

کتاب نامه :

- ابن منّور. محمّد. 1376. اسرار التّوحید فی مقامات شیخ ابوسعید. با تصحیحات و تعلیقات محمّد رضا شفیعی کدکنی. تهران: انتشارات آگاه، چاپ دوم. ##
- افلاکی. شمس الدّین. 1362. مناقب العارفين. تصحیح حسین تازیجی. تهران: دنیای کتاب حسین پور. علی. (1382). «تأملی در مسئله مرگ ستایی در ادب عرفانی و دیوان غزلیات مولانا». پژوهش‌های ادبی. سال اول. شماره اول. ##
- حلّاج. حسین بن منصور. 1373. دیوان منصور حلّاج. تهران: انتشارات سنایی، چاپ هشتم. ##
- سبزواری. حاج ملّا هادی. 1372. دیوان اشعار. به کوشش سید حسن امین. تهران: بی نا. ##
- سلطان ولد. 1376. ولد نامه. تصحیح جلال الدّین همایی. تهران: بی نا. ##
- عطار نیشابوری. فرید الدّین. 1370. تذکرة الاولیا. تصحیح نیکلسن. تهران: بی نا. ##
- عطایی. تهمینه. بهار و تابستان 1386. «تقابل مرگ و زندگی در مثنوی». مجله‌ی مطالعات عرفانی کاشان. شماره پنجم. ##
- عین القضات همدانی. بی تا. تمهیدات. با مقدمه و تصحیح و تحشیه عقیف عسیران. تهران: انتشارات منوچهری، چاپ دوم. ##
- فلّاح. مرتضی. پاییز و زمستان 1387. «سه نگاه به مرگ در ادبیات فارسی». پژوهش زبان و ادبیات فارسی. شماره یازدهم. ##
- قشّیری. ابوالقاسم. 1374. رساله‌ی قشّیریّه. ترجمه ابوعلی عثمانی. تصحیح بدیع الزّمان فروزانفر. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم. ##
- کاشانی. عزالدّین محمود. 1385. مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه. مقدمه، تصحیح و توضیحات؛ عفت کرباسی و محمّد رضا برزگر خالقی. تهران: زوّار. ##
- لاهیجی. محمّد بن یحیی. 1387. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز. تهران: انتشارات زوّار. ##
- مطهری. مرتضی. 1373. عدل الهی. تهران: صدرا، چاپ هشتم. ##
- _____. (بی تا). مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی. قم: صدرا. ##
- مولوی. جلال الدّین محمّد. 1363. مثنوی معنوی. تصحیح رینولد. ا. نیکلسون. به اهتمام نصرالله پور جوادی. 6 دفتر (4مجلد). تهران: امیر کبیر. ##

تأملات عرفانی مولانا در زمینه‌ی مرگ _____

_____ . 1372. مثنوی معنوی. مقدمه، تصحیح، تعلیقات و فهرست‌ها از

محمد استعلامی. تهران: بی‌نا##

_____ . 1363. کلیات شمس تبریزی. با تصحیح و حواشی بدیع الزمان

فروزانفر. تهران: امیر کبیر، چاپ سوم.##

_____ . 1342. فیه ما فیه. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر تهران: امیر

کبیر.##